

مقدمه

... اکنون که به گذشته فکر می‌کنم، به روزگار سیاهی که از سر گذرانده‌ام. به قلب شکسته پدرم که تا آخرین دم حیات نگران من بود. به مادرم که مسبب تمام بدبختی‌ها و سیه روزیهای من بود و همواره سعی می‌کرد از وجود من پلی برای رسیدن به امیال خود پدید آورد ... به گذشته اندوهناکم می‌اندیشم. هنوز هم پدرم را می‌بینم که با پای لنگش که یادگار واقعه به توپ بستن مجلس توسط قزاق‌های «لیاخوف» روسی بود ... طول حیاط خانه را می‌پیمود و از کنار حوض که گلدانهای شمعدانی را دورش چیده بودند به طرف طناب رخت‌ها می‌رفت و لباس مرا که برای خشک شدن روی طناب پهن بود برمی‌داشت و باز لنگ لنگان به کنجی می‌خزید و بی‌صدا می‌گریست و سرش را در میان لباس فرو می‌برد. من هستی‌باخته نیز از پشت شیشه شکسته اتاقم این صحنه را نظاره می‌کردم، بی‌آنکه بزرگی و هیبت دردهای پدرم را دریابم ...

پدرم میرزا حسن غفاری همدانی، از همدانی بودن تنها نامش را داشت و خود اهل تفرش بود. او در این دنیا هیچ کس را نداشت نه والدینش زنده بودند و نه خواهر و برادری داشت. از جوانی در مجلس شورای ملی کار کرده بود و آخرین سمتش رئیس بازرسی مجلس بود. هنوز هم در بایگانی مجلس سوابق خدمتی او و تأییدیه‌ای که مرحوم مدرس برایش نوشته بود موجود است. او مردی دقیق و آزادیخواهی خوشنام بود و همیشه به مبارزاتش بر علیه استبداد فخر می‌کرد و به همین دلیل پس از آشنایی من با شاه و رفت و آمد به دربار، همواره مرا از خطری که در کمینم نشسته بود بر حذر می‌داشت. با نگاه افسرده‌اش به من می‌نگریست و می‌گفت: دخترم پری، من عمری را در مبارزه بر علیه استبداد گذرانده‌ام. آیا پاداش من بایستی این باشد که دخترم طعمه سگ مستبد دیگری باشد؟

او غمگانه می‌گریست و اندوهش به جانم شرر می‌ریخت. من بسیار حقارت‌هایی را که در دربار می‌کشیدم برای او نقل نمی‌کردم تا مبادا زخم روحش عمیق‌تر گردد. اما او می‌دانست که در محافل شبانه درباری فاسد، خیری برای دختر جوان و زیبای او متصور نیست.

من در رویای ملکه شدن و راه‌یابی به دربار و شرکت جستن در شب نشینی‌های باشکوه، به همه چیز و حتی پدرم که آن همه دوستش می‌داشتم پشت پا زدم. فکر باطل من این بود که تصور می‌کردم خواهم توانست محمدرضا را مفتون خود کنم و او سرانجام با من ازدواج رسمی خواهد کرد...

با رفتن «فوزیه» از ایران در سال ۱۳۲۴ شمسی شاه تنها شده بود. در تهران آن روزگار شایع بود که برای شبهای تنهایی او دخترانی زیبا را شکار کرده و به دربار می‌برند. حتی نام دختری ایتالیایی به نام «فرانچسکا» در